

نمایشنامه قبرکن / نوشته علی صادقی / تقدیم به "روزباشکوه آقای گورکن" سوسانا روطونیان

نمایشنامه

قبرکن

نویسنده: علی صادقی

تقدیم به "روزباشکوه آقای گورکن" سوسانا روطونیان

_ قبرکن

_ سرباز

صحنه اول

(صحنه در تاریکی. صدای سربازهایی که در حال جنگ اند به گوش می رسد. نور موضعی بر روی قبرکن که در جلوی صحنه نشسته است و با دقت به جنگ می نگرد. صدا قطع می شود. سکوت. صحنه در تاریکی فرو می رود)

صحنه دوم

(موسیقی. قبرکن یکی یکی جنازه ها را روی هم جمع می کند. صحنه تاریک می شود)

(نور صحنه به صورتی ست که نشان می دهد زمان تغییر کرده. درحالی که کوهی از جنازه در گوشه صحنه به چشم میخورد ، قبرکن نشسته و استراحت می کند. صحنه تاریک می شود)

(نور صحنه تغییر می کند. قبرکن در حال کندن قبر است. صحنه تاریک می شود)

(قبرکن یکی از جنازه ها را کنار قبر می آورد ، دستی به لباس ها و سر و صورت خاکی جنازه می کشد و دکمه های پیراهن اش را می بندد و با آستین اش پوتین جنازه را تمیز کرده و داخل قبر می گذارد. کلاه را روی سینه اش می گذارد. خاک می ریزد. پایان موسیقی. صحنه تاریک می شود)

صحنه سوم

قبرکن: (با بیل مقداری خاک از زمین برمیدارد و بو می کند) دیدی با چه خشم و کینه ای همدیگر رو می گشتن. مثل عقده ای ها... انگار یه عمر بود منتظر چنین لحظه ای ان. اصلا هم براشون مهم نیست اونی که دارن می گشن کی هست ، زن و بچه داره ، نداره... چی تو فکرشونه که اینقدر راحت آدم می گشن! اصلا چرا به اینا نمیگن آدمگش! تو هم مثل اونا فکر می کنی این آدمها بعد جنگ دیگه کسی رو نمی گشن..! چطور کسی که تو زندگی اش حتی خون ندیده میتونه اسلحه سمت یکی بگیره و شلیک کنه! عجیب نیست! وای... تو خسته نمی شی بعد هر جنگ این بحث ها رو می کنی! (مکث) خیلی وقت بود این همه قبر نکنده بودیم. مثل همیشه هر چی بیشتر می کنی کمتر خسته میشی! (با لباس خود خاک های بیل را پاک می کند) بعضی اوقات بهت حسودی می کنم. تو کار مهمی انجام میدی. خاک باید هم از تو متشکر باشه. همه باید از تو متشکر باشن. مُدام زمین رو میکنی بدون اینکه لک برداری ، این یعنی خوشبختی. به کاری که میکنی ایمان داشته باشی و بدونی چرا این کار رو میکنی. (مکث) فقط کسی که با خاک در تماسه میتونه خاک رو درک کنه. هه... پدر همیشه می گفت.

(می نشیند و بیل را روبروی خود بر روی زمین میگذارد و او را مخاطب قرار میدهد) چه افتخاری داره وقتی زیر و روت خاک باشه. می تونی هرچی که از خاک بالا میاد رو کنترل کنی. اینو من نمیگم ، اونا هم میگن. وقتی میری زیر خاک درجه ات از همه درجه ها بیشتر میشه ؛ همه صاف می ایستند و بهت احترام میذارن. البته هیچ کدوم بدون من ؛ نه ، بدون تو امکان نداره... درجه ما از همه شون بالاتره. این یعنی افتخار ، غرور... (سکوت) اصلا رو چه حسابی هی من باید ازت تعریف کنم ، ها! حداقل تو یکی رو داری که معنی کارت رو بفهمه و تحسین ات کنه ؛ من چی! (عصبی می شود) از بچگی تا الان کنارم بودی و با من سانت به سانت قد کشیدی ولی هیچوقت تحسین ام نکردی. از وقتی پدر دستت رو تو دستم گذاشت اصلا برات کم نداشتیم. همیشه تیز و تمیزت کردم و هرجا رفتم کنارم بودی. هوی...! با توام... چرا ساکتی؟! شاید فکر میکنی نباشی منم نیستیم! آره؟! این منم که اگه نباشم تو هم نیستی. فکر کردی با یه پا میتونی جای دوتا پا رو بگیری؟ نخیرم. کور خوندی. (سکوت. به سمت بقچه ی خود میرود و آنرا در کنار قبر پهن می کند)

همیشه رو اسمت قسم میخورد. حتی موقعی که میخواست من رو بزنه با تو میزد. (مکث) یه روزایی من با تو بازی میکردم حالا تو داری با من بازی میکنی...

(جعبه ی سیگار را از جیب خود بیرون آورده و سیگاری روی گوش خود می گذارد و کمی از سنگ ریزه های اطراف قبر را بر جایی که میخواهد بنشیند می ریزد و بر روی سنگ ریزه ها به آسودگی می نشیند.)

راستی: تو وسایلاشون چند تا کتاب خوب هم بود. نمیدونم اینا کی وقت میکنن بخونن. (مکث) منو نوشتن؟! نه... ترجیح میدم یه کتابخون خوب باشم تا یه نویسنده بد. یادت میاد اون کتابی که همه برگه هاش سفید بود! اسمش..! یادم نیست. اوایل فکر میکردم نویسنده کلمه ها رو تو سفیدی کاغذ پنهون کرده. یادته چند هفته وقتم رو گرفت! (می خندد) هیچی نبود... حتی یه خط. هیچی...

(سربازی وارد صحنه می شود. شلخته و کثیف و گیج است. نگاهی به اطراف می اندازد و قبرکن را می بیند که در حال خوردن است. قبرکن بیل را به سمت خود می کشد و روی دوش خود میگذارد. سرباز جای نشستن خود را دست می کشد و کنار قبرکن می نشیند و بطری آب را تا آخر سر می کشد و لقمه ای درست کرده و شروع به خوردن می کند. قبرکن با تعجب به سرباز نگاه می کند. اطراف را با نگاهش واریسی می کند. سرفه ای از روی عصبانیت می زند ولی سرباز توجه ای نمی کند. می ایستد و بیل خود را به زمین می کوبد)

قبرکن: بلند شو سرباز. (نگاهی به بیل خود می اندازد) به مافوق ات احترام بذار.

(سرباز از خوردن دست می کشد و از پا تا سر قبرکن را نگاه می کند)

قبرکن: (با صدای بلند) بلند شو... بلند شو و احترام بذار.

(سرباز در حالی که لقمه ای در دهان دارد به سرعت می ایستد ولی مشخص است احترام گذاشتن را نمی داند. قبرکن ، سرباز را ورنانداز می کند و لقمه دهان اش را برمیدارد و می نشیند و مشغول خوردن می شود. سرباز هم لحظه ای بعد می نشیند و مشغول خوردن می شود. صحنه تاریک می شود.)

صحنه چهارم

(سرباز هر چه سعی می کند بندِ پوتین اش را ببندد ، نمی تواند. بندِ پوتین را به گوشه ای می اندازد)

قبرکن: از کجا میای؟

سرباز: ...

قبرکن: نباید اهلِ این اطراف باشی.

سرباز: ...

قبرکن: قیافه ات به جنگجو ها نمی خوره.

سرباز: چرا می خوره.

قبرکن: من هیچ وقت رو تعداد سربازها اشتباه نکردم. لحظه لحظه جنگ رو با چشمهای خودم دیدم. جنگِ بی پدری بود. همه سربازای دو طرف کشته شدن. نکنه این لباس رو از تن یکی از مرده ها درآوردی و پوشیدی! هوی... باتوام. (بلندتر) حرف بزن.

سرباز: یعنی همه مُردن؟! (با ترس) یک نفر هم زنده نمونده؟! نمیتونه درست باشه. نه..!

قبرکن: آره

سرباز: پس تو چی!

قبرکن: شما... .

سرباز: باور کردنی نیست..! این همه آدم. همه شون!

قبرکن: پسر..! وقتی میای که بُکشی یا کشته بشی ؛ خُب یکی از این دو تا اتفاق می اُفته دیگه.

سرباز: چه طور آخه..!

قبرکن: چه طور نداره. راحت...

سرباز: راحت؟!

قبرکن: راحت.

سرباز: مگه مرگ هم راحت میشه!

قبرکن: پسر! تو مثل اینکه اصلا تو باغ نیستی ها. آرامشی که تو مرگه ، تو هیچی نیست. به آرزوشون رسیدن. پرواز بر فراز...

سرباز: پس تو چرا زنده ای؟

قبرکن: پرواز بر فراز...

سرباز: آها... حالا فهمیدم! تو هم می ترسی. وای مُرده ها خیلی ترس دارن. فرار کردی نه؟ این لباس چه قشنگه. واسه منم داری؟ آخه راحت نیستم ، سنگین. ببین خون گرفته. (مکث) عصبانی شدی؟ بخاطر اینکه فهمیدم فرار کردی؟! ناراحت نباش ، من به کسی نمیگم... (آرامتر) ببین! اگه نمی ترسیدیم الان مُرده بودیم... کدوم طرف جنگ می کردی؟ با ما بودی؟

قبرکن: ترس چیه بچه! ترس چیه! درست وایسا بینم. تو مثل اینکه حواست نیست داری با کی حرف میزنی. فرار چیه..! درجه من از همه درجه ها بالاتره. همه به من احترام میدارن. چهره من هر لحظه جلوی چشاشونه. همه می جنگند که به مراد دل **من** برسن. **منم** که آینده رو براشون به وجود میارم. **من** انسان ها رو از اعماق...

سرباز: (احترام می گذارد) ببخشید ژ... ژنرال.

قبرکن: هه ژنرال...

سرباز: ببخشید نگفتین دوستید یا...!

قبرکن: خفه شو. نه دوستم ، نه دشمن. از ژنرال تا پایین ترین درجه اش دور من جمع میشن و از خصوصی ترین چیزای زندگی شون میگوین. چرا...! چون به من اعتماد دارن. با التماس از من میخوان تا بعد از جنگ **من** رو ببینن. فقط این رو بدون که دنیا بدون من هیچ معنایی نداره. من آدم ها رو از اعماق تاریکی به سمت نور می برم.

سرباز: پس باید خیلی دوست داشته باشن.

قبرکن: بله که دوستم دارن. اگه من نباشم هیچوقت نمی تونن به آسمون برن. من حتی وسایل شون هم باهاشون می فرستم.

سرباز: کجا..!

قبرکن: (باخود) به من میگه می ترسی. با این بزنم... (مکث) اسلحه ات کجاست؟

سرباز: اسلحه؟!

قبرکن: اسلحه.

سرباز: اگه اسلحه داشتم که الان زنده نبودم. قبل از اینکه اولین گلوله شلیک بشه تو زمین چال اش کردم.

قبرکن: چی!! چیکار کردی؟!

سرباز: چال اش کردم.

قبرکن: چال کردی؟!

سرباز: کردم.

قبرکن: تو ... خوردی. بی جا کردی ، غلط کردی.

سرباز: چرا؟!

قبرکن: آخه بدبخت آدم هر چیزی رو زیر زمین نمی کنه. اونم اسلحه! زمین رو کثیف کردی کثافت. نمی تونه تو خودش نگه داره. (با خود) یادم باشه حتما درش بیارم.

سرباز: درش بیاری؟! زمین به این بزرگی چطور نمی تونه تو خودش نگه داره!

قبرکن: نمی تونه ، نمی تونه... کثیف کاری کردی. آدرسش رو بلدی؟

سرباز: آدرس..!

قبرکن: آدرس.

سرباز: زیرزمین.

قبرکن: زیر زمین.

سرباز: گفتم که زیرزمین بود. یه خرابه که زیرزمین اش رو سنگر درست کرده بودن.

قبرکن: پس یادته کجاست.

سرباز: ولی تاریک بود.

قبرکن: یعنی چی تاریک بود؟!

سرباز: تاریک بود ندیدم کجای زیرزمین کردمش.

قبرکن: واقعا که.

سرباز: بذار فکرکنم... (در حال فکر کردن) خیلی مهمه که کجای زیرزمین بود؟ عصبانی نشو حدودش رو میدونم. نه نه کاملاً میدونم کجاست. خودم دَرش میارم.

قبرکن: آخه بچه! بهت یاد ندادند اسلحه رو از خودت دور نکنی؟ مگه اسلحه چیکار باهات داشت!

سرباز: خب یه بار اضافه بود روی من. هم سنگین بود ، هم بلد نیستم ازش استفاده کنم. (مکث) می ترسم.

قبرکن: چرا چال کردی؟ می انداختی اش دور.

سرباز: نمی شد. (ادا درمی آورد) اگه اسلحه تون رو پیدا کنیم زندانی داره ، حتی ممکنه تیربارون بشید. اون آقاهه گفت. منم زیر زمین کردمش. می گفت موقع خوابیدن هم اسلحه رو بغل کنین. منم طبق عادت بغل اش می کردم.

قبرکن: آخه تو واسه چی اومدی جنگ بچه!

سرباز: باور کن من نمی خواستم پیام. مامان اسمم رو نوشت. میگفت: به سنی رسیدم که باید بِرَم وگرنه به زور منو میبرن. اونقدر همه تو گوشم از مردونگی و معرفت و شجاعت گفتن که راضی شدم. مامانم هم میگفت اگه میخوای همه بهت افتخار کنن و بزرگ شی و دیگه کسی اذیتت نکنه باید بری ، بری و بجنگی. باید افتخار همه ما بشی.

قبرکن: پدرت چی؟

سرباز: بابا ندارم. یعنی هیچ وقت نداشتم. خونه هم که بودم همیشه مامانم منو می فرستاد دنبال...

گورکن: نخود سیاه...

سرباز: نه... کار. کار همه رو من انجام میدم. تا اینجا هم تنهایی اومدم. هیچ کس هم کاری به من نداشت. یعنی نداشتم کاری به من داشته باشن. اسلحه هم روز آخر بهم دادن ، ولی حتی یه گلوله هم توش نبود.

قبرکن: چطور تونستی طوری فرار کنی کسی تو رو نبینه!

سرباز: سرم رو انداختم پایین و بدو.

قبرکن: احتمالا دیدن ات ولی جلوتو نگرفتن. تنهایی؟ توی جنگ با کسی دوست نشدی؟

سرباز: نه.

قبرکن: چند سالته؟

سرباز: سن ام زیاده. خیلی.

قبرکن: چند؟

سرباز: خیلی...

قبرکن: بلند شو بلند شو.

سرباز: برای چی!

قبرکن: باید بریم پشتِ اون تپه. کُلی کار داریم باید انجام بدیم.

سرباز: پشتِ کجا!!!

قبرکن: اونجا.

سرباز: من نمیام.

قبرکن: نمیای؟!

سرباز: نمیام. میخوای چیکار کنی!

قبرکن: باید بریم جنازه ها رو خاک کنیم. خوب نیست روی زمین بمونه. گناه داره.

سرباز: جنازه رو بهونه کردی که با پای خودم بیام؟

قبرکن: (عصبانی) نون و نمک من رو خوردی باید بهم کمک کنی.

سرباز: (بغض می کند) چون نون و نمک ات رو خوردم باید بیام اون پشت!

قبرکن: بلند شو بلند شو.

(سرباز با اکراه بلند می شود و با فاصله به دنبال قبرکن راه می افتد. صحنه تاریک می شود)

صحنه پنجم

(موسیقی. قبرکن دست های جنازه را گرفته و منتظر است سرباز کمک اش کند. سرباز به آرامی پاهای جنازه را می گیرد و از ترس جنازه را رها کرده دور می شود. صحنه تاریک می شود)

(نور صحنه زمان دیگری را نشان می دهد. قبرکن و سرباز دو طرف جنازه را گرفته و داخل قبر می گذارند. صحنه تاریک می شود)

(نور صحنه زمان دیگری را نشان می دهد. سرباز به تنهایی جنازه را داخل قبر می گذارد. قبرکن در گوشه ای از صحنه در حال استراحت کردن است. پایان موسیقی. صحنه تاریک می شود)

صحنه ششم

(سرباز وارد صحنه می شود. لباس اش خاکی ست. نگاهی به اطراف می اندازد و قبرکن را می بیند که در حال خوردن است. یک قبر خالی در صحنه به چشم می خورد. قبرکن بیل را به سمت خود می کشد و روی دوش خود میگذارد. سرباز جای نشستن خود را دست می کشد و کنار قبرکن می نشیند و بطری آب را تا آخر سر می کشد و لقمه ای درست کرده و شروع به خوردن می کند. قبرکن دست از غذا خوردن می کشد و سرفه ای از روی عصبانیت می زند ولی سرباز توجه ای نمی کند. می ایستد و بیل خود را به زمین می کوبد ولی سرباز توجه ای نمی کند)

قبرکن: بلند شو سرباز. (نگاهی به بیل خود می اندازد) به مافوق ات احترام بذار.

(سرباز از خوردن دست می کشد و از پا تا سر قبرکن را نگاه می کند)

قبرکن: (بلندتر) بلند شو... بلند شو و احترام بذار.

(سرباز در حالی که لقمه ای در دهان دارد به سرعت می ایستد ولی مشخص است احترام گذاشتن را نمی داند.

قبرکن ، سرباز را ورنده می کند و لقمه دهان اش را برمیدارد و می نشیند و مشغول خوردن می شود.)

(سرباز خم می شود و به آرامی لقمه را برمی دارد و به سمت قبر خالی می رود و جای نشستن خود را دست می

کشد و می نشیند و مشغول خوردن می شود. درحالیکه لقمه به دهان دارد تعادل اش را از دست می دهد و به

داخل قبر می افتد. قبرکن با عجله بالای سر او حاضر می شود.)

قبرکن: وقتی توی ارتفاع هستی همه برات دست میزنن ، وقتی توی گودال هستی همه برات گریه می کنن ،

درحالی که توی گودال باید برات دست بزنن تا بتونی بیرون بیای ، توی ارتفاع باید برات گریه کنن چون

هر لحظه ممکنه سقوط کنی. (بیل خود را سمت سرباز می گیرد و بیرون اش می آورد) ببین! هی با توام... بیا

اینجا بشین. اونجا نه... میخوام روبروی من بشینی.

(سکوت)

سرباز: همیشه تنهایی! با هیچکس زندگی نمی کنی؟

قبرکن: تنها؟! پس این اینجا چه کاره است!

سرباز: نه... منظورم غیر از بیل.

قبرکن: آب میخوری؟

سرباز: یعنی الان تنهاییم! منتظر اومدن کسی نیستی؟

قبرکن: می ترسی؟

سرباز: نه ، نه اصلا... من از تنهایی خوشم میاد. کسی کاری به کارت نداره ، کسی هم نیست که هی بزنه تو

سرت و فحش بخوری... هر کاری هم دلت میخواد می کنی. هیچ وقت اینقدر راحت نبودم.

قبرکن: سیگار؟

سرباز: نه... فکر نمی کردم بتونم به مُرده دست بزنم چه برسه قبرش کنم. الانم که بهش فکر میکنم تموم تنم مور مور میشه. تا حالا شده یکی از جنازه ها زنده بشه؟

قبرکن: آره.

سرباز: آره؟ (وحشت می کند)

قبرکن: آره. ولی بعد مُرده. بشین.

سرباز: این همه جنازه رو خودت تنهایی قبر میکنی؟

قبرکن: من و بیل ام.

سرباز: هر کجا که جنگ باشه میری؟

قبرکن: (تایید می کند) از بالا بهشون نگاه می کنم تا تموم شه. (مکث) خوبه که امروز اینجا بودی.

سرباز: واقعا..!

قبرکن: آفرین. ما تونستیم تموم جنازه ها رو قبر کنیم. تو اولین نفری هستی که بعد پدر ، توی قبر کردن جنازه ها کمکم کردی.

سرباز: پدر هم داری؟

قبرکن: پدر... آدم خوبی بود. دست این بیل رو گذاشت تو دستمو گفت: یه روز تو ، من رو می فرستی به آسمونا. (به آسمان نگاه می کند) خودم قبرش کردم. (اشاره به بیل) البته با این. (سرش را به سرباز نزدیک می کند و آرام) همیشه من رو از بیل بیشتر دوست داشت. همیشه هم می گفت.

سرباز: خب بایدم بیشتر دوست داشته باشه. پدر تو بود. توی جنگ مُرد؟

قبرکن: سن اش زیاد بود. (مکث) به تموم چیزهایی که آرزوش رو داشت ، رسید.

سرباز: چه خوبه که آدم به آرزوش برسه.

قبرکن: ولی تو امروز کار بزرگی انجام دادی. باید از تو تشکر کنم. (سرباز به نشانه رضایت لبخند میزند و سر تکان می دهد) از تو تشکر می کنم. آفرین... تو بچه خوبی هستی ، حتما خیلی هم خسته شدی ، لیاقت نون و نمکی که خوردی رو داری. تونستی اولین کسی باشی که به من و بیل ام نزدیک شی. امروز مهمترین کار زندگی ات رو کردی. بیل ام هم از تو تشکر می کنه. می تونی تا هر وقت دلت خواست پیش ما بمونی. (مکث) حالا بلند شو...

سرباز: چرا؟

قبرکن: (به همراه بیل محکم می ایستد و به جلو خیره می شود) به احترام تمام سربازانی که قبرشان کردیم می ایستیم و سکوت می کنیم.

سرباز: (می ایستد) (سکوت) اینجا چرا اینقدر ساکته! هیچ حیوونی هم نیست. تا چشم کار می کنه خاکه.

قبرکن: ...

سرباز: از اینجا تا اولین روستا چقدر راهه؟ (سکوت) تا جاده چی؟ تو وسیله ای نداری که بشه باهаш رفت؟

(قبرکن سرفه ای از روی عصبانیت می زند)

سرباز: شب ها کجا میخوابی؟ (با خنده) نکنه توی قبر میخوابی.

قبرکن: ...

سرباز: قبر... این یکی خالی موند.

(قبرکن یکه می خورد و نگاهی به قبر خالی می اندازد ؛ انگار تازه متوجه قبر خالی شده)

سرباز: یه قبر خالی. (پشت به قبرکن کبریتی از روی زمین برمی دارد و روشن می کند)

قبرکن: (با نگرانی شروع به قدم زدن می کند) سابقه نداشت.

سرباز: چی؟!

قبرکن: نه... اصلا حرف اش هم نزن.

سرباز: چی؟!

قبرکن: من همیشه کارم رو کامل انجام میدم. از کار نیمه کاره بَدَم میاد.

سرباز: ...

قبرکن: گناه داره.

سرباز: چی گناه داره؟!

قبرکن: (به سمت آتش سرباز می رود و سیگارش را برای روشن کردن روی لب می گذارد و بدون اینکه روشن کند برمی گردد) برو ببین هیچ جنازه ای جا نمونده.

سرباز: همه رو قبر کردیم. خودت همه جنازه ها رو جمع کردی ، یادت نیست؟!

قبرکن: این قبر رو باید با یکی پُر کرد.

سرباز: (شعله کبریت دست سرباز را می سوزاند) بذار خالی بمونه ، این که آخرین جنگ نیست.

قبرکن: نمیشه.

سرباز: نمیشه؟

قبرکن: نمیشه.

سرباز: حُب حتما نمیشه دیگه.

(قبرکن ، سرباز را وَرانداز می کند)

سرباز: میدونستی در ماه هزاران نفر سیگار رو کنار میذارن!

قبرکن: چطوری؟!

سرباز: می میرن.

قبرکن: (لبخند می زند) می میرن... می میرن (مکش. در حال فکر کردن) تو... آره ، تو... تو آدم خوبی هستی. با کمک کردن به ما و خاک کردن جنازه ها یه مرحله بزرگتر شدی. تو دوست خوبی هم هستی. عرق ریزان تا آخرش بودی. با کسی که فکر می کردی مُشت اش رو سمت گرفته دست دادی. باید بهت احترام گذاشت.

سرباز: تو هم آدم خوبی هستی.

قبرکن: لیاقت تو خیلی بیشتر از این هاست.

سرباز: واقعا..!

قبرکن: صد البته. می تونی روی من حساب کنی. (با سرباز دست می دهد و سرباز دو دستی دسته‌های قبرکن را می فشارد)

سرباز: فکر نمی کردم جنگ اینقدر خوب باشه. اونا می گفتن ، ولی باورم نمی شد.

قبرکن: بهت ثابت می کنم به عنوان اولین دوست میتونی بهم اعتماد کنی.

سرباز: از همون لحظه که رفتیم اون پشت من بهت اعتماد پیدا کردم. فهمیدم آدم خوبی هستی.

قبرکن: دیدی مُرده ترس نداشت! مُردن هم ترس نداره به شرطی که بدونی برای چی می میری.

سرباز: اگه تو نبودی که هیچوقت نمی تونستم بهشون نزدیک شم. تازه از گشنگی و تشنگی تو این بیابون می مُردم. کاش همه مثل تو بودن.

قبرکن: میخوام به عنوان تشکر باارزش ترین چیزی رو که دارم بهت بدم.

سرباز: واقعا..!

قبرکن: واقعا... حالا... حالا بیا و این قبر رو به عنوان هدیه از من قبول کن. از صمیم قلب...

سرباز: چی کار کنم؟!

قبرکن: این قبر... این قبر هدیه من به توئه. ارزشمندترین چیزی که دارم.

سرباز: اما... من با این قبر چی کار کنم!

قبرکن: این قبر توئه.

سرباز: آ... اما... م... من که نمُردم.

قبرکن: من کی گفتم قرار بمیری؟ یعنی هدیه من باعث مرگ ات بشه؟ نه نه اصلا.

سرباز: حالا فهمیدم. منظورت اینه این قبر مالِ من ، هر کاری خواستم باهاش بکنم.

قبرکن: البته این قبر هدیه من به توئه و تو هم اگه ارزشی برای من قائل باشی باید بهترین استفاده رو از هدیه ارزشمندم بکنی. تو باید بدونی قبر همیشه برای مُردن نیست. قبرها توی جنگ برای زنده شدن اند.

سرباز: یعنی چی! (سرباز کلافه می شود) من نمی فهمم.

قبرکن: ببین پسر..! هیچکدوم اینایی که خاک شون کردیم نمُردن. هر روز زنده و زنده تر میشن. احترامشون بیشتر میشه. تو قرار نیست بمیری. این خودِ زندگیه. اینو من نمیگم ، اونا هم میگن. تو به من اعتماد داری؟

سرباز: بله که دارم.

قبرکن: پس اعتماد داشته باش.

سرباز: تو میگی من برم توی قبر و تو هم خاک بریزی روی من! (می ترسد) نه نه...

قبرکن: چی نه!

سرباز: پس زندگیم چی!

قبرکن: زندگی؟! هه... کدوم زندگی!

سرباز: مادرم! کارم! و... تو.

قبرکن: مگه یادت رفته مادرت واسه چی تو رو فرستاد! تو رو فرستاد که به هرچی دنبالش برسی ؛ باعث افتخار بشی. حُب این قبر تو رو به همه چی میرسونه. کار هم که به هیچ درد نمیخوره ، کار میکردی که چی به دست بیاری؟ هه..! با توام... منم که بهترین و تنها دوست هستم می تونی از بالا بهم نگاه کنی. تازه می تونی با پدرم که خیلی از من مهربون تره دوست بشی.

سرباز: وای نه... نمی تونم. حرفشم زن. (می خواهد از صحنه خارج شود که قبرکن جلوییش را می گیرد)

قبرکن: کجا..! مثل اینکه حواست نیست کجا هستی. کجا میخوای بری! تا چشم کار می کنه دور تا دورت بیابونه. (مکث) این بهترین فرصت توئه پسر.

سرباز: من توی قبر نمیرم.

قبرکن: نرو... فکر کردی نری اتفاقی می اُفته؟ این تویی که خیلی چیزا رو از دست میدی ، نه من. اینو بفهم...

فقط چند قدم با آرزوهات فاصله داری. خُب هر لذتی سختی خودش رو داره.

(سرباز بطری دیگری آب برمی دارد و تا انتها سر می کشد و در گوشه ای می نشیند)

(سکوت)

قبرکن: یه نگاه به خودت بنداز. مثل اینکه یادت رفته واسه چی اومدی جنگ. افتخار ، غرور ، سربلندی. تا وقتی هم توی قبر نری هیچ اتفاقی نمی اُفته. بیا و کاری کن مادرت بهت افتخار کنه ، یعنی همه بهت افتخار کنن. منم قول میدم یه سنگ قبر زیبا برات بذارم. بالای سرت هم بنویسم: اینجا قبر... اسمت چیه؟

سرباز: اِ... اِسم؟

قبرکن: باید بدونم تا بتونم با خط زیبا حَک کنم. میخوای بنویسم با افتخار؟ یا بنویسم در غم و اندوه فراوان؟ مردی از جنس آینه چطوره؟ آسمانی..! اصلا قبر مال خودته ، خودت هم صاحب اختیاری ، هر جور دلت بخواد همون کار رو میکنم. فقط بگو اسمت چیه!

سرباز: یادم نیست.

قبرکن: یادت نیست؟!

سرباز: هر چی فکر می کنم یادم نمیاد. فکر نکنم کسی منو به اسم صدا کرده باشه. یادم نمیاد.

قبرکن: نکنه سرت به جایی خورده!

سرباز: نه...

قبرکن: (سرباز را بو می کشد) بوی مرگ میدی.

سرباز: خاکی شدم ، بوی خاکه.

قبرکن: پس تو کسی نیستی. اصلا ناراحت نشو ، خیلی از آدمهای بزرگ کسی نیستن. آخه دوست من... برادر من: تویی که اسم نداری ، تویی که کسی نیستی واسه چی هدیه به این با ارزشی رو نمیخوای! این هدیه تو رو

به هر چی که دنبالش می‌رسونه. به این فکر کن هر چی که دنبالش به دست می‌اری. بعدشم! رد کردن هدیه خیلی بی ادبی یه. تو که جوون با ادبی هستی. نیستی؟

سرباز: بله.

قبرکن: حالا بیا دراز بکش ببین اندازه ات هست.

(سرباز در کنار قبر نشسته و با نگاه کردن داخل قبر به گریه می افتد)

قبرکن: قبری که داری براش گریه می کنی ، مرده توش نیست... دراز بکش.

سرباز: (به داخل گور می رود) اینطوری می‌خواستی دوست من باشی؟ واقعا خجالت داره.

قبرکن: چی شده مگه!

سرباز: دیگه چی می‌خواستی بشه! تنگه. ببین... نمی تونم تکون بخورم.

قبرکن: مگه می‌خوای توش برقصی.

سرباز: نمی‌خوام برقصم. نمی‌خوام تنگ باشه. می‌خوام راحت باشم.

قبرکن: خیلی خُب بابا... بیا بیرون.

(سرباز بیرون می آید و قبرکن داخل قبر میرود و مشغول کندن می شود و سرباز با دقت نگاه می کند)

سرباز: قبر و قبرکن... آره ، قبر و قبرکن. چه به هم میان. اگه بدونی از اینجا چقدر قشنگ شدی. فکر کنم اندازه ات هم هست.

قبرکن: برو بچه... برو...

سرباز: تو اون مُرده باش.

قبرکن: من که نمی تونم هم بمیرم ، هم خودمو خاک کنم.

سرباز: خودم خاک ات میکنم. همونطوری خاک ات می کنم که جنازه های دیگر رو کردیم. برادروار روی سَرِت خاک میریزم و بالای قبرت چنان گریه کنم که سنگ ها هم به گریه بیفتند. بهت قول میدم یک سال به

خاطرت لباس سیاه بپوشم و هر هفته پیام و با صدای بلند صدات کنم و اشک بریزم. راستی: اسمت! به چه اسمی صدات کنم؟

قبرکن: این بیل رو بگیر... نه نه نمیخواد. دست بهش زن. بذار همونجا بمونه. (به سختی از قبر بیرون می آید)
تو فکر کردی من کی ام؟ دو تا خندیدم و دوست خودم دونستم فکر کردی بچه ام؟ یه قبرکنِ شلخته ی تنها؟
یه ریشوی خُل و چِل؟ خیال کردی منم مثل خودت بی نام و نشونم؟ سَرَم همیشه پایینه؟ نه... من قبرکن ام. ده ها جنگ رو قبر کردم. نگاه من همیشه به آسمونه. همه دنیا باید تو مرگ من حاضر بشن و سوگواری کنن. باید...
سرباز: خودم میرم همه رو خبر می کنم. اصلا میخوای همه اون جنازه هایی که خاک کردیم رو بیرون بیارم تا شاهد قبرکردن ات باشن.

قبرکن: ساکت شو بچه. باید مجسمه یادبودی روی قبرم بذارن و همه بدونن که "در این قبر ، قبرکن بزرگی خفته است که ده ها لشکر در جنگ را دفن کرده" (مکث) البته میشه برای تحت تاثیر قرار دادن آیندگان یه دروغ کوچولو هم گفت که صدها لشکر رو دفن کردم. اما روی تو نمیشه حساب کرد ، دو قدم برداری جای قبر رو فراموش می کنی چه برسه...

سرباز: من هدیه ات رو به خودت هدیه میدم تا به هر چی آرزوته برسی. خواهش میکنم این هدیه رو از طرف من قبول کن.

قبرکن: من بَدَم میاد از کسی چیزی بگیرم. در ضمن من به همه آرزوهام رسیدم.

سرباز: (با تعجب) پس موافق نیستی!

قبرکن: ببین دوست خوبم: من اگه روی زمین نباشم هیچ کس دیگه نمی تونه به آسمون بره. (مکث) به توافق مون احترام بذار. برادروار دراز بکش ، هوا داره تاریک میشه.

سرباز: میخوام احترام بذارم ولی زندگی...

قبرکن: (با عصبانیت و صدای بلند) زندگی ، زندگی ، زندگی کردن کار خیلی بیخودیه. نتیجه کار قبرکن ، قبر. اما کسی که زندگی میکنه نتیجه اش رو نمی فهمه. معنی اش رو نمی دونه. خوب گوش هات رو باز کن. سهم انسان از زندگی درده. درد. انسان با درد دنیا میاد و با درد هم می میره. وقتی اول و آخرش درده ، وسط اش هم جز درد نمی تونه باشه. حالا بخواب.

سرباز: پس دوستی مون چی؟!

قبرکن: (با لبخند کوتاهی) دوست داشتن هم درده. همه چی درده. (عصبانی می شود) زندگی دردی یه با فریاد. و من از درد هی قبر می کنم و می کنم و می کنم. هر چه بیشتر می کنم این درد بزرگ تر میشه. (سرباز را به زور داخل قبر می اندازد و بیل را به دست اش می دهد) بکن... میگم بکن.

سرباز: (سرباز به کندن قبر مشغول می شود و قبرکن با عصبانیت نظاره گر است) راستشو بگم؟

قبرکن: بسه. دیگه اندازه ات شده. حالا می تونی راحت توش دراز بکشی. بیل رو بده من. (بیل را می گیرد) دراز بکش. دراز بکش.

سرباز: (دراز می کشد و قبرکن پارچه ای روی او می گذارد و خاک بر روی پاهای او می ریزد) تموم تنم می لرزه. مطمئنی کاری که می کنیم درسته؟

قبرکن: درسته ، شک نکن درسته. ببین چه با ظرافت دارم قبرت میکنم. برای هیچ کس تا الان پارچه نذاشتم. لبخند بزن.

سرباز: چرا اینقدر سریع خاک میریزی؟ آرومتر...

قبرکن: اینم آرومتر.

سرباز: بعد از اینکه خاک ام کردی یه مدت بالای سَرَم بمون و برام گریه کن. یه مقدار آب هم بپاش. (بغض می کند) زود به زود بهم سَر بزن. نشه فراموشم کنی.

قبرکن: نشد دیگه. نشد دیگه. باید خوشحال باشی... بذار یه چیزی بهت بگم: وقتی به دنیا میای تو گریه می کنی و دیگران می خندند ؛ باید طوری باشی که موقع مُردن تو بخندی و دیگران گریه کنند.

سرباز: خُب چیکار کنم گریه ام می گیره.

قبرکن: (بطری آب را به قبر نزدیک می کند) اینم آب. به این فکر کن که راحت میشی و دیگه از بدبختی و گریه خبری نیست. یه زندگی باشکوه.

سرباز: واقعا..؟!

قبرکن: ...

سرباز: راستشو بگم..؟ از مرگ می ترسم.

قبرکن: چون ناامیدی... هدیه ای که این همه امید توش هست تو از ناامیدی میگی؟ شک نکن زندگی بهتری در انتظارته. همه سعی میکنن یه مرگ پُرافتخار داشته باشن و تو بی هیچ دردسری این افتخار نصیب ات شده ، پس خراب اش نکن. خودم برات سنگ تموم میذارم. دهن ات رو ببند وگرنه پُر خاک میشه.

سرباز: سنگینه ؛ نفس ام داره بند میاد.

قبرکن: سنگینی خاکه. این همه سال خاک سنگینی تو رو تحمل کرده حالا تو تحمل کن... مگه خسته نیستی؟ بگیر بخواب. اینقدر هم تکون نخور.

سرباز: چشم... دارم کور میشم. روی چشم هام خاک نریز. نمی تونم نفس بکشم.

قبرکن: چشات رو ببند. قبر بهترین جا برای استراحت کردن و خوابیدنه. بخواب دیگه.

سرباز: نمی تونم تکون بخورم.

قبرکن: آرام باش. نباید تکون بخوری.

سرباز: (تقلا می کند بیرون بیاید ولی قبرکن مانع می شود) غلط کردم. هیچی نمیخوام. هیچی... نمی تونم...

نمی تونم نفس بکشم. اون بیل لعنتی رو از روی صورت ام بردار. ولم کن. نمی تونم... نفس بکشم. ولم کن.

قبرکن: (روی سینه سرباز می نشیند و با عصبانیت یقه اش را می گیرد) صدات رو بیار پایین. دیگه داری اعصابم رو خراب می کنی. چشمت رو ببند و آرام بگیر بخواب ؛ بیدار شدی هر چی که بخوای داری.

سرباز: نمیخوام داشته باشم. نمیخوام... دارم.. خفه ، می شم. بلند شو.. نمی.. تونم. نفس بکشم. ولم ، ولم کن.

قبرکن: (با عصبانیت) داد زن بچه. داری همه چی رو خراب می کنی. (چند ضربه به سرباز میزند و سرباز ناله ای می کند و ساکت می شود)

قبرکن: از همون اول باید این کار رو می کردم.

(قبرکن روی سرباز را کاملاً با خاک می پوشاند و چند ضربه به خاک می زند. مقداری آب روی خاک می ریزد و روی قبر می نشیند و مشغول پاک کردن بیل می شود. بلند می شود و بقچه خود را به دست می گیرد و چند قدم برمی دارد که خارج شود ، انگار چیزی را به خاطر آورده با سرعت برمی گردد و خاکِ روی پاهای سرباز را برمی دارد. بعد از اینکه متوجه می شود اشتباه کرده خاکِ سمتِ صورتِ سرباز را با سرعت بر می دارد)

قبرکن: (تلاش می کند سرباز را به هوش آورد) هی بچه!! هی... با توام... نشونی جایی که اسلحه ات رو قبر کردی ندادی. صدامو میشنوی؟ اسلحه ات رو کجا قبر کردی بچه؟ اسلحه... اسلحه رو کجا قبر کردی؟ هی با توام بچه...

(صحنه تاریک می شود)

علی صادقی

فروردین ماه / هزاروسیصدونودودو

Sadeghi_ali1361@yahoo.com

" هرگونه اجرا منوط به اجازه کتبی از نویسنده "